بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اسرار عرفانی سجود

اکنون این بحث را با ادبیات عرفانی و تخصّصی‌تر مطرح کنیم. سّر سجود چیست؟ سّر سجود سّر همه‌ی نماز است. همه‌ی نماز، غایت آن و منتهای نقطه‌ای که نماز انسان را بالا می‌برد، همین سجود است؛ که جلسه‌ی قبل روایت آن بیان شد.[1] سجود، مقصد و غایت است. منزل بین راه نیست. منازل، بین راهند. انسان منازل، مراتب و مدارج عرفانی را منزل به منزل طی می‌کند؛ امّا سجود منزل، مقام و توقّفگاه در بین راه نیست؛ بلکه مقصد نهایی، اوج و همه‌ی نماز و تمامیتِ ثمره‌ی آن است. حالتی است که اصلاً سخن گفتن از آن خلاف منطق و حکمت است. اگر کسی آن را درک کرده باشد، زبانش از سخن باز می‌ماند. به قول شاعر: *«آن را که خبر شد، خبری باز نیامد»* هر بیان و توصیف، هر قدر حکیمانه و عارفانه هم باشد، بیشتر حجاب ایجاد می‌کند تا انسان را نزدیک کند؛ چون حقیقتی است که «يُدْرَكُ وَ لا يُوصَفُ» چشیدنی است؛ شنیدنی و گفتنی نیست؛ لذا در این زمینه هرچه گفته شده، توسط کسانی گفته شده است که هنوز به غایت سجده نرسیده‌اند. هم خودشان محتجب بوده‌اند؛ هم گفته‌هایشان برای دیگران سبب حجاب شده است. چون حجاب نوری هم داریم. حجاب نوری مرتبه‌ای از کمال است؛ امّا همین مرتبه‌ی کمال، برای مرتبه‌ی بالاتر خود حجاب و حاجب است؛ لذا هر توصیفی از سجده

---

[1]. مجلسی، بحار، ج ۸۲، ص ۱۶۴ و نوری، مستدرک، ج ۴، ص ۴۷۲ و قطب‌الدّین‌راوندی، الدّعوات، ص ۳۳.

شده است، غیر از خود سجده است. مولوی در مورد عشق می‌گوید: وقتی راجع‌به آن صحبت می‌کنم، خجل گردم از آن:

«چون به عشق آیم، خجل گردم از آن»

واقعیت این‌گونه است؛ یعنی کسی‌که رسیده است، دم فروبسته و کسی‌که زبان گشوده، به غایت نرسیده است. اگر انسان به شنیده‌هایی که از گفته‌های دیگران به دست می‌آید، متوقّف بماند؛ باید بداند که به غایت نرسیده‌است و همین گفته‌ها حجاب و مانعی برای حقیقت اصلی سجود شدند.

خواجه‌عبدالله‌انصاری مقامات توحید را سه مقام بیان می‌کند. مقام سوم را توحیدی می‌داند که خود خدا در مورد خودش قائل است و آن حقیقت توحید است. حقیقت فقط مختصّ خداست. تنها پرتویی از آن را بر قلوب برخی از بندگان برگزیده‌ی خود تابانده است و آنها زبان فرو بسته‌اند.

آن که را اسرار حق آموختند مُهر کردند و دهانش دوختند

سرِّ حق آن را سِزَد آموختن کز تکلّم لب تواند دوختن

کسی‌که به آنجا برسد، زبانش اَلکَن و گُنگ است. به او دستور نمی‌دهند که نگو! بلکه خود او نمی‌تواند بگوید. چون آن حقیقت اصلاً گفتنی نیست؛ تجربه‌شدنی و چشیدنی است و باید آن را چشید، گفت: *«حلوای تن‌تنانیه؛ تا نخوری ندانیه»* به قول شاعر:

من گُنگ خواب‌دیده و عالم تمام کَر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدن

شخص گُنگ و لالی در خواب چیزی را دیده است؛ اکنون بیدار شده و می‌خواهد برای یک‌عدّه انسان کَر توضیح دهد که در خواب، من چه دیده‌ام. گوینده لال است و شنونده

هم کر است. فکر کنید اینجا چه اتّفاقی می‌افتد! کسانی‌که چشیده‌اند، دیده‌اند و خدا حقیقت توحید را به آنها عنایت کرده، زبانشان بسته شده است.

این آیه‌ی شریفه راجع‌به حضرت موسی علیه‌السلام است که آن حضرت از خدا می‌خواهند: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» خدایا سینه‌ی فراخ و پرحوصله به من بده؛ که شتاب‌زدگی وکم‌حوصلگی نداشته باشم؛ بلکه شرح صدر و قدرت هضم داشته باشم. «وَ يَسِّرْ لِي اَمْرِي» و کاری را که بر دوش من گذارده‌ای، بر من سهل و آسان کن. «وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي»[۲]، گره را از زبان من باز کن. بعضی‌ها فکر می‌کنند حضرت موسی علیه‌السلام لکنت زبان داشته است و درمورد یهودی‌ها که کمی نوک‌زبانی حرف می‌زنند، می‌گویند: اینها ارث حضرت موسی علیه‌السلام است و حضرت موسی علیه‌السلام لکنت زبان داشتند، لذا یهودی‌ها به این شکل حرف می‌زنند؛ امّا حقیقت «وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» این است که عقده و گرهی بر لسان می‌آید همان حقایقی است که گفتنی نیست. لذا کسانی که به آن حقیقت رسیده‌اند، ساکتند. اگر هم برخی اشاراتی کرده‌اند، مربوط‌به حدود بسیار پائین مقام عالی توحید است. این افراد حدوث خدا را نفی کرده‌اند؛ قِدَم خدا را اثبات کرده‌اند و امثال اینها. البتّه اگر به مراتب بالای توحید برسید، گفتن خود این حرف‌ها هم سخت است. در این حرف‌ها بویی از شرک وجود دارد و همین حرف‌ها که می‌گوییم: خدا حادث نیست؛ قدیم است و چنین و چنان است؛ برای حقیقت مقام توحید نقص و علّت است. این سخنان هم سزاوار، شایسته و متناسب آن مقام نیست.

---

[۲]. سوره‌ی طه، آیات ۲۵– ۲۸.

هرچه بیشتر درباره‌ی این مقام صحبت شده، بیشتر مخفی شده است. هرچه بیشتر توضیح دهید، ابهام بیشتری ایجاد می‌شود. هیچ‌کس به حقیقت توحید، آن‌گونه که خود خدا به آن حقیقت واقف است، راه نیافت؛ مگر شمّه‌ای که خداوند متعال نصیب خصّیصین کرد و آنها هم که نصیبشان شد، دم فرو بستند.

توحید یعنی یکی کردن. مگر کثرتی بود، که تو آن را یکی کردی؟ لذا اگر کسی از توحید سخن بگوید؛ خود و سخنش از حقیقت توحید فاصله گرفته است. توحید حقیقی حق همانی است که خود حق برای خودش قائل است. این نکته‌ای بود که خواجه‌عبدالله‌انصاری در "منازلُ السّائرین" در باب توحید، راجع‌به مرتبه‌ی سوم توحید، که مرتبه‌ی اعلای توحید است؛ به آن اشاره کرده‌است.

سجود هم همین است. سجود هم رسیدن به مقام توحید است؛ اشاره‌ی‌به آخرین مرتبه از مراتب توحید است؛ که به قول خواجه‌عبدالله‌انصاری همان مرتبه‌ی سوم است. اینجا به جایی ختم می‌شود که جزء مقامات هم نیست؛ که بگوییم یکی از مقامات عارفان است. اسم مقام را هم نمی‌توان بر آن گذاشت. اهل معرفت و عرفان به آن مقام «اَوْ اَدْنی» می‌گویند. در سوره‌ی نجم در سیر معراجی پیامبر ﷺ آمده است: «ثُمَّ دَنا» پس پیغمبراکرم ﷺ به حقیقت حق نزدیک شدند. «فَتَدَلّیٰ» حالت "تدلّی" یعنی حالت آویختگی. دَلو را به طناب می‌آویزند. "تَدلّی" یعنی حالت آویخته. «ثُمَّ دَنا فَتَدَلّیٰ؛ فکانَ قابَ قَوْسَیْنِ» اکنون فاصله او با حقیقت حق به‌اندازه‌ی «قابَ قَوْسَیْنِ» ،یعنی دو کمان شد. سپس می‌گوید: «اَوْ اَدْنیٰ». این «اَوْ اَدْنیٰ» فوق مقام «قابَ قَوْسَیْنِ» است؛ یا در فاصله‌ای نزدیک‌تر از

«قابَ قَوْسَیْنِ». به آنجا راه پیدا کرده است. حقیقت سجود مقام «اَوْ اَدْنیٰ»[۳] است. شاید تعبیر مقام هم برای آن درست نباشد. لذا سرّ سجود را نمی‌توان کشف و بیان کرد. آن هم امثال بنده‌ای که اسیر همه‌ی حجب است! هفتاد هزار حجاب نورانی هیچ؛ در هفتاد هزار حجاب ظلمانی هم اسیریم! ما کجا و آن حقیقت! راه یافتن به سرّ سجود با وضعیتی که ما داریم، با این دل‌مردگی، پژمردگی، افسردگی، بازماندگی و اسارت در حجب، اصلاً امکان‌پذیر نیست. امید خیر در ما نمی‌رود مگر اینکه خدای متعال از سر فضل، از خزانه‌ی کریمانه خود بذل رحمتی کند و عنایتی را شامل حال ما کند؛ در این قلوب مرده‌ی ما، نفخه‌ای از نفخه‌های رحمانی بدمد؛ دل‌های ما را زنده کند و قلب‌های افسرده‌ی ما را حیات ببخشد؛ تا شاید در ادامه‌ی عمر بتوانیم رایحه‌ای از نماز اولیای خدا و از جمله سجود ایشان را استشمام کنیم.

اولیای خدا، اهل معرفت، اهل عرفان، اهل دل و اصحاب قلوب، سجده را به‌معنای چشم فروبستن از غیر و رخت‌بربستن از همه‌ی کثرات، حتّی کثرت اسمائی می‌دانند؛ چون مقام رکوع، مقام توحید صفاتی است، و در آنجا صفاتُ‌الله ظهور می‌کنند. صفات، متکثّر و اسماءالله متعدّدند؛ امّا در سجده، ساجد حتّی از مقام کثرت اسمائی هم رخت برمی‌بندد و در حضرت ذات فانی می‌گردد. طبیعی است که در مقام فنای ذاتی، اثری از سالک و عابد باقی نباشد؛ لذا در مقام سجده هیچ علایمی از علایم عبودیت باقی نیست. همان‌طور که در حال سجده هم اثری از آن سلطان ربوبیت در قلب اولیای خدا باقی نیست. ان‌شاءالله

---

[۳]. سوره‌ی نجم، آیه‌های ۸ و ۹.

خدا کمک کند بتوانیم این را هضم کنیم که خود خدا کارگردان صحنه است؛ ساجد و مصلّی‌یی باقی نمانده است. هنگامی‌که نمازگزار به فنای ذاتی رسید؛ هیچ گردی از وجود او باقی نمی‌ماند. خدا خودش در سجده تسبیح و تحمید خود را می‌گوید. اوست که در وجود عبد، قائم به امر است. لذا بنابه تعبیری که در حدیث قرب نوافل[۴] وجود دارد، خدا سمع و بصر این مصلّی است و حتّی بالاتر از این است؛ چون در فنای ذاتی سمع و بصر هم نماند. کدام سمع؟! کدام بصر؟! وقتی این‌گونه‌است؛ انسان چه بگوید؟! گفتنی‌یی باقی نمانده‌است.

اَللّهُمّ صَلِّ عَلي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

[۴]. مجلسی، بحار، ج ۶۷، ص ۲۲ و برقی، محاسن، ج ۱، ص ۲۹۱ و کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۵۲ و حرّعاملی، وسائل‌الشّیعة، ج ۴، ص ۷۲.